

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 6: یکشنبه 2-2-1386، هجری شمسی، 5-4-1428 هجری قمری، 22-4-2007 میلادی

بردن پادشاه آن طبیب را بر بیمار تا حال او را ببیند

شمس در خارج اگر چه هست فرد	55.	می توان هم مثل او تصویر کرد
شمس جان کو خارج آمد از اثیر	56.	نبودش در ذهن و در خارج نظیر
در تصور ذات او را گنج کو	57.	تا در آید در تصور مثل او
چون حدیث روی شمس الدین رسید	58.	شمس چارم آسمان سر در کشید
واجب آید چونکه آمد نام او	59.	شرح کردن رمزی از انعام او
این نفس جان دامنم بر تافت است	60.	بوی پیراهان یوسف یافت است
کز برای حق صحبت سال ها	61.	بازگو حالی از آن خوش حال ها
تا زمین و آسمان خندان شود	62.	عقل و روح و دیده صد چندان شود
لا تکلفنی فانی فی الفنا	63.	کلت افهامی فلا احصی ثنا
کل شیء قاله غیرالمفیق	64.	ان تکلف او تصلف لا یلیق
من چه گویم یک رگم هشیار نیست	65.	شرح آن یاری که او را یار نیست
شرح این هجران و این خون جگر	66.	این زمان بگذار تا وقت دگر
قال اطعمنی فانی جائع	67.	واعتجل فالوقت سیف قاطع
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق	68.	نیست فردا گفتن از شرط طریق
تو مگر خود مرد صوفی نیستی	69.	هست را از نسیه خیزد نیستی
گفتمش پوشیده خوش تر سر یار	70.	خود تو در ضمن حکایت گوش دار
خوش تر آن باشد که سر دلبران	71.	گفته آید در حدیث دیگران
گفت مکشوف و برهنه بی غلول	72.	بازگو دفعم مده ای بوالفضول
برده بردار و برهنه گو که من	73.	می نخسپم با صنم با پیرهن
گفتم ار عریان شود او در عیان	74.	نه تو مانی نه کنارت نه میان
آرزو می خواه لیک اندازه خواه	75.	بر نتابد کوه را یک برگ کاه
آفتابی کز وی این عالم فروخت	76.	اندکی گر پیش آید جمله سوخت
فتنه و آشوب و خونریزی مجوی	77.	بیش ازین از شمس تبریزی مگوی
این ندارد آخر از آغاز گوی	78.	رو تمام این حکایت باز گوی

I. بردن پادشاه آن طبیب را بر بیمار تا حال او را ببیند

36. شمس در خارج اگر چه هست فرد
 (1) معنی و شرح: چون در بیت گفت که هیچ غریبی چون شمس نیست به ویژه شمس جان، که هرگز غروب و افول نمی کند، این بیت را به عنوان تعلیل آن سخن می آورد، و می فرماید گرچه شمس منظومه شمسی ما تک و منحصر به فرد است در جهان خارج از ذهن، هنوز می توان مثل آن را در ذهن تصور کرد. این به اعتبار آن است که همه ممکن الوجودها ماهیت دارند، و ماهیت امری است ذهنی و کلی که می توان برای آن در جهان خارج ذهن مصادیق فراوانی را فرض کرد هرچند به سبب فقدان علت و یا وجود مانعی، بیش از یک فرد از آن موجود نشده باشد. شمس آسمان حسی نیز چون ممکن الوجود است، ماهیت دارد، و می تواند افراد ذهنی فراوانی داشته باشد.

37. شمس جان کو خارج آمد از اثیر

نبودش در ذهن و در خارج نظیر

1) **معنی و شرح:** "اثیر" در لغت یعنی منتخب و بر گزیده، ولی در اینجا مراد مطلق فلک است. در طبیعیات قدیم "اثیر" یا "اثر" جسم لطیف و فزّار است، که زود متصاعد می شود. فلک اثیر را فلک نهم و کُرّه آتش می دانستند، که زیر فلک قمر و بالای کره‌ی هوا قرار دارد. یعنی، بخلاف شمس آسمان حسی که در فلک است، و برایش مثل و نظیری می توان تصور کرد، شمس جان، که مجرد است و خارج از عالم ماده و حس، نظیر و شبیهی در ذهن و خارج نیست.

38. در تصور ذات او را گنج کو

تادر آید در تصور مثل او

1) **معنی و شرح:** "گنج" اسم مصدر است از "گنجیدن"، به معنی جای گرفتن چیزی در چیزی دیگر بدون کمی و کاستی است. یعنی، برای ذات شمس جان محلّ و ظرفی نمی توان تصور کرد تا اینکه بتوان برای آن در ذهن مثلی را تصور کرد. اگر مراد از "شمس جان" حقیقت روح انسان بوده باشد، مقصود این است که روح نه تنها مجرد است و از عالم ماده و طبیعت نیست، بلکه چون حدّی ندارد، ماهیتی نیز نمی توان از آن انتزاع کرد تا وجود ذهنی برای آن بتوان تصور کرد. این اشاره است به نامحدود بودن و بی حدّی حقیقت روح انسان. هم چنین توضیحی است بر اینکه چرا عشق در زبان نمی آید زیرا عشق نیز مانند شمس جان از مقوله مفاهیم و ماهیات نیست تا بر آن از راه مفاهیم و الفاظ بتوان استدلال کرد، بلکه عشق هم چون شمس جان خود دلیل خود است، و هر که می خواهد ایندو را بشناسد، باید که خود عین آن دو شود.

39. چون حدیث روی شمس الدین رسید

شمس چارم آسمان سر در کشید

1) **معنی و شرح:** "حدیث" در اینجا به معنای سخن، و گفتار، و یاد است، و مراد از "شمس چارم آسمان" خورشید آسمان چهارم، که همین خورشید محسوس آسمان کره زمین است، که بنابر نظریه های ستاره شناسی قدیم در آسمان چهارم قرار دارد. مقصود از "شمس الدین" پیر، و مراد، و محبوب مولانا می باشد، و نامش محمد بن علی بن ملک داد تبریزی است، معروف به شمس تبریزی، و شرح حال وی و ماجرای دوستیش با مولانا در آثار مبسوط تر راجع به این دو آمده است. چون مولانا به شرح حدیث عشق و عاشقی رسید، از ادب عشق به دور دید که از پیر و محبوب خود یادی نکند. لذا، ابتدا جریان کلام را به مقایسه عشق و شمس کشانید، و بعد از کنایاتی چند، بی پرده از شمس الدین سخن گفت، و فرمود حال که یاد روی زیبای شمس الدین شد، شمس آسمان چهارم، خورشید تابناک، از خجلت پنهان گردید چه در پرتو جمال محبوب من، وی را مجالی بر خود نمایی نبود. کمال الدین حسین خوارزمی در شرح این بیت، می گوید: و چون در میان پیر و مرید صادق، همان طریقه معشوق و عاشق است، و وظیفه عاشق آنک در هر ذره جمال دوست بیند، و از هر موجودی نام او شنود، پس با وجود ذکر شمس، چگونه حضرت مولوی را یاد شمس تبریزی به خاطر نیاید، و یعقوب جان مشتاقش، که در بیت الأحزان اشتیاق می سوخت، چگونه بوی پیراهن یوسف خویش نیابد؟! لاجرم می گوید قدّس سرّه:

40. واجب آید چونکه آمد نام او

شرح کردن رمزی از انعام او

1) **معنی و شرح:** حال که نام او بر زبان آمد، واجب شد که رمزی از انعام و بخشش او بر خود را شرح و توضیح دهم.

41. این نفس جان دامنم بر تافته است

بوی پیراهان یوسف یافته است

1) **معنی و شرح:** "این نفس"، یعنی این دم، این لحظه، "دامنم بر تافته است"، یعنی دامن را کشیده است، کنایه از بی اختیار شدن است. این گفتگوی شخص با خود، یا تأثیر و تأثر از خود به اعتبار آن است که انسان دارای قوا و شوون مختلفی است. یاد شمس تبریزی جان و قلب مرا به وجد و شوق آورده است، مانند یعقوب علیه السلام شده ام که بوی پیراهن یوسف را از دروازه مصر یافت، و در کف عشق، عنان اختیار خود را از دست داده ام، و ناگزیر باید شرحی از احوال خود با شمس را باز می گویم. بعضی از شارحان "جان" را اشاره به حسام الدین دانسته اند، و این بیت را چنین معنی کرده اند که این زمان حسام الدین چنگ در دامن من زده است، و می خواهد که رمزی از اسرار عشق خو به شمس را شرح دهم.

42. کز برای حق صحبت سال ها

بازگو حالی از آن خوش حال ها

(1) **معنی و شرح:** جان می گوید: به حق صحبتی که سال های با وی داشتی از تو می خواهم که ذوقی از آن احوال خوشی را که با وی داشتی به من باز بچسانی با بازگو کردن آن.

مولانا به حسب ظاهر دو سال با شمس هم صحبت بود. یک بار بین جمادی الثانی سال 642 هجری قمری تا شوال سال 643 بود، که به سبب آزار، و حسادت بعضی از مریدان مولانا، و خویشان وی به دمشق مسافرت کرد. بار دوم در سال 644 بود که به قونیه باز آمد، و تا سال 645 در قونیه اقامت داشت تا باز او را آزرندند، و او برای همیشه ناپدید شد. با وجود آنکه هم صحبتی ظاهری مولانا با شمس بیش از دو سال نبوده است، مولانا با وی چنان علاقه و پیوندی برقرار کرده بود، که جدایی ایشان را مانع از پیوند و هم نشینی ارواح نمی یافت. لذا، چنان از "حق صحبت سال ها" سخن می گوید، که گویا هرگز جدایی در کار نبوده است.

43. تا زمین و آسمان خندان شود عقل و روح و دیده صد چندان شود

(1) **معنی و شرح:** ذوق و شهد آن حال های خوش را بازگو تا سرار وجودم خرم و خندان شود، از زمین بدن گرفته تا آسمان روح با بازگویی سر عشق او به وجد و طرب می آیند، و عقل، و روح، و دیده باطن و ظاهر قوتی صد چندان یابند.

44. لا تکلفنی فانی فی الفنا

کلت أفهامی فلا أخصی ثنا

(1) **معنی و شرح:** "تکلف" رنج و سختی است، و "کلت" یعنی خسته و درمانده شد. مرا به زحمت میانداز چرا که من در فناءیم، و فهم من درمانده است، و ثنایی نمی یابم. این پاسخ مولانا است به جان خود که در خواست شرح رمزی از عشق شمس از وی کرده است. یعنی، از من مخواه که شرح آن حال را بر زبان آرم چه من از خود فانی شده ام، و درک و فهمی ندارم، و در نتیجه قادر بر ثنا و ستایش نیستم. شرح حال عشق مستلزم صحو و هشیاری است و این برای عاشقی که محو و فانی در معشوق خود است، تکلف و رنج و زحمت است.

در این بیت، اشاره شده است به حدیث نبوی. از امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آخر نماز وتر خود به پیشگاه خدای سبحان عرض می کرد:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَأَعُوذُ بِمُعَافَاتِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ وَلَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنتَ كَمَا أَثْنَيْتَ

عَلَى نَفْسِكَ (بار ایها! پناه می برم به رضای تو از خشم تو، و پناه می برم به بخشش تو از عقوبت تو، و پناه می برم به تو از تو، و من ثنایی در خور تو نیافتم، تو چنان باشی که خود ثنای خویش گفتی!)

45. كُلُّ شَيْءٍ قَالَهُ غَيْرُ الْمُفِيقِ

إِنْ تَكَلَّفَ أَوْ تَصَلَّفَ لَا يَلِيقُ

(1) **معنی و شرح:** "مفیق" از "إفاهه"، به خود آمدن است، یعنی کسی در صحو بعد از محو باشد. پس "غیر المفیق" یعنی کسی که در هنوز هشیار نشده است و در صحو نباشد. "تکلف" یعنی به زحمت افتادن. "تصلّف" یعنی گفتن چیزی که شنونده را برنجاند، و همچنین ادعای گزاف، و تکبر و خودستایی کردن. "لا یلیق" یعنی سزاوار، و شایسته و در خور نیست.

معنی بیت چنین است: هر چیزی را که شخص غیر هشیار بگوید، اگر زحمت کشد، یا خود ستایی کند و لاف زند، شایسته و سزاوار نباشد. یعنی، صلاح نیست که من در باب لطف شمس تبریزی چیزی بگویم چه من اینک با یاد او از خود بی خود شده ام، و غیر هشیار هر چه گوید، اگر خود را به گفتن آن مجبور ساخته باشد، شایسته نباشد؛ اگر هم بدون تکلف سخن گوید، چون هشیار نیست، لاف زند و خودستایی کند، که آنها هم شایسته و پسندیده نیست. این تأکیدی است بر آنکه فرمود شرح عشق و عاشقی از طور عقل و زبان بیرون است.

(2) **مولانا و ادب عشق:** علاوه بر آنچه در شرح این بیت گفته شد، در اینجا مولانا اشارتی دارد بر مشرب و ذوق خود در رعایت ادب عشق. از بسیاری از صوفیان شطحیاتی صادر شده است که حکایت از شرک خفی بلکه آخفی دارد. مولانا گرچه گفته سوخته جانان دیگر خرد نمی گیرند، و آنها را مقید به آدابی نمی کند، و می گوید:

موسیا آداب دانان دیگرند	سوخته جان و روانان دیگرند
عاشقان را هر نفس سوزیدنیست	برده ویران خراج و عشر نیست
گر خطا گوید و را خاطی مگو	گر بود پر خون شهید او را مشو

هیچ آدابی و ترتیبی مگو هر چه می خواهد دل تنگت بگو

لیکن همانطور که در این بیت تصریح می کند، سخن عاشق در شرح معشوق خود در حال محو خود ستایی و لاف است حال آنکه عاشق هر چه دارد از پرتو جمال معشوق است که بر وی افتاده است. توضیح آنکه عشق فنای در معشوق است، و عاشق در حال فنا چون در محو در جمال معشوق و عزت و رفعت اوست، ممکن است آنچه را در حال فناء از معشوق در او ظهور کرده است از خود بداند، و سخن چنان گوید که گویا آنها از خود اوست. در آن صورت، سخن وی لافی و شطحی بیش نیست، و شایسته و پسندیده نباشد، و از ادب عشق به دور است. اگر هم بخواهد خود را به زحمت اندازد و از شطح گفتن بپرهیزد، باز سخنش سزاوار و شایسته مقام و حال وی نیست. هر چند کسانی که به محو بعد صحو رسیده اند و در مقام تمکین نیز می باشند مجاز به سخن گفت می باشند، و محبوب توصیف آنان از خویش را می پذیرد، چنانچه خدا سبحان می فرماید:

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ (37:159-160 الصافات) (خدا برتر است از توصیفات که آنها [از وی] می کنند مگر بندگان مخلص خدا [او را توصیف کنند]!)

46. من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست

1) **معنی و شرح:** بسط بیشتری است این معنا را که در حال محو شرح جمال یار گفتن روا نباشد. لذا، می گوید در حالی که یک رگ یا سر مویی در وجود من هشیار نیست و سراسر وجودم غرق در معشوق می باشد، چگونه شرح آن یاری را بگویم که نظیر و همتایی ندارد که من به هیچ وجه حق او را اداء نتوانم کرد.

47. شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر

1) **معنی و شرح:** گویا حالتی دیگر بدو دست داده باشد، و به خود آمده باشد، و ذوق نیستی و فناء در معشوق را از دست داده باشد، و حضور او را در خود تجربه نکند. لذا، سخن از هجران به میان می آورد، و می گوید که شرح رنج این دوری از یار و خون جگرهایی که من در ایام هجران می خورم را این زمان بگذار تا وقت مناسبش فرا رسد، و اصرار مکن که رنج من از یاد آن بیشتر می شود. تا فانی در معشوق هستم و او حاضر در من است، سخنی سزاوار و در خور او نتوانم گفت، و چون به خود آیم و از او بریده شوم، رنج هجران مرا به خود مشغول دارد و توصیف او نتوانم.

48. قَالَ أَطْعَمَنِي فَبَئِي جَانِعٌ وَ أَعْتَجَلَ فَاَلْوَقْتُ سَيْفًا قَاطِعٌ

1) **معنی و شرح:** گفت مرا غذا ده که گرسنه ام، و شتاب کن که زمان شمشیری برنده است. اصرار جان است به مولانا که از شرح رمزی از عشق شمس بازگو چرا که من در خود نیاز شدیدی به این غذای روحانی احساس می کنم، و زمان شمشیری است برنده که فرصت ها را از میان بر می دارد. کمال الدین حسین خوارزمی: باز باعث عشق، و داعیه شوق می گوید: شرح او غذای ماست. پس، ما را جانع مگذار، و وقت را که سیف قاطع است ضایع مگذار.

49. صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

1) **معنی و شرح:** "ابن الوقت" (فرزند وقت) در اینجا یعنی، "ابن الحال"، و "طریق" یعنی راه سلوک، و طریقت. یعنی، صوفی فرزند وقت است ای رفیق، امور حاضر را به فردا و تاخیر افکندن، و قدر حال را ندانستن راه رسم اهل طریقت نیست. اصرار بر آن است که زود باشد و حال را غنیمت شمرد و شرح عشق خود به شمس را بازگو کند.

2) **در معنی ابن الوقت بودن:** شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول چنین می گوید: وقت، به اصطلاح صوفیه، همان حال حاضر است که سالک بدان متصف می باشد. اگر حالش حال سرور باشد، وقت سرور باشد، و اگر حزین باشد، [وقت] حزین باشد، و بدین معنی است سخن ایشان که صوفی ابن الوقت باشد. مرادشان این است که در هر وقتی مشغول نمی شود مگر به مقتضیات همان وقت بدون التفات به گذشته یا آینده. از شبلی پرسش شد که چرا صوفی ابن الوقت نامیده می شود؟ گفت: برای اینکه افسوس نمی خورد بر غایب، و منتظر نمی ماند برای وارد.

شیخ ابن عربی نیز در فتوحات می گوید: اگر گویی، "وقت چیست؟"، گوئیم وقت آن [حال] است که تو بر آن می باشی بدون نظر به گذشته و یا آینده. این چنین باشد ... حکم اهل "طریق" در "وقت". اگر گویی، "طریق نزد ایشان چیست؟"، گوئیم "طریق نزد ایشان" عبارت است از مراسم حق مشروعی که رخصتی در آنها نیست از عزائم ولی در آماکنشان رخصت است زیرا رخصت در آماکنشان را قائل نباشد مگر صاحب عزیمتی. بسیاری از اهل طریق قائل به رخصت نیستند، و این غلط است چه فوت می شود از او محبت خدا در انجام آنها، و نباشد برای او در آنها ذوقی...

بر این اساس، گفته اند که "ابن الوقت" بودن صفت سالک در راه است که از "حال" به "مقام" نرسیده است، و در مقام تجلیات صفاتی، و چون می داند که تکرار در تجلی نیست، و "كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ" (55:29 الرحمن) (هر روزی او در شأنی است)، حال خویش را غنیمت می شمارد و در پی قیام به احکام آن بر می آید.

(3) **بیانی از مولانا راجع به وقت:** در دفتر ششم مثنوی مولانا گوید: لابه کردن موش مر چغز را که بهانه میندیش، و در نسیه میندازانجاق این حاجت مرا که فی التأخیر آفات، و الصوفی ابن الوقت و ابن دست از دامن پدر باز ندارد، و اب مشفق صوفی که وقت است او را به نگرش به فردا محتاج نگرداند، چندانست مستغرق دارد در گلزار سریع الحسابی خویش، نه چون عوام، منتظر مستقبل نباشد، نهری باشد نه دهری که لا صباح عند الله و لا مساء، ماضی و مستقبل، و ازل و ابد آن جا نباشد، آدم سابق و دجال مسبوق نباشد که این رسوم در خطه عقل جزوی است و روح حیوانی، در عالم لامکان و لا زمان این رسوم نباشد. پس او ابن وقتی است که لا یفهم منه الا نفی تفرقه الا زمانه چنان که از الله واحد فهم شود نفی دویی نی حقیقت واحدی.

در دفتر سوم سراید:

<p>صوفی ابن الوقت باشد در منال حال ها موقوف عزم و رای او عاشق حالی نه عاشق بر منی آنکه یک دم کم دمی کامل بود و آنکه آفل باشد و گه آن و این آنکه او گاهی خوش و گه ناخوش است برج مه باشد ولیکن ماه نه هست صوفی صفاجو ابن وقت هست صافی غرق عشق ذوالجلال غرقه‌ی نوری که او لم یولدست رو چنین عشقی بجو گر زنده‌ای منگر اندر نقش زشت و خوب خویش</p>	<p>لیک صافی فارغست از وقت و حال زنده از نفخ مسیح‌آسای او بر امید حال بر من می‌تنی نیست معبود خلیل آفل بود نیست دلبر لا احب اقلین یک زمانی آب و یک دم آتش است نقش بت باشد ولی آگاه نه وقت را همچون پدر بگرفته سخت ابن کس نه، فارغ از اوقات و حال لم یلد لم یولد آن ایزدست ورنه وقت مختلف را بنده‌ای بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش</p>
---	--

50. تو مگر خود مرد صوفی نیستی هست را از نسیه خیزد نیستی

(1) **معنی و شرح:** خطاب جان مولانا است به او که تو مگر صوفی نیستی که فرزند وقت نمی باشی، و وقت را غنیمت نمی شماری، در شرح رمز عشق شمس چیزی نمی گویی، و آن را تا وقتی دیگر به تأخیر می اندازی؟! اگر قدری حالی را که اینک داریم ندانیم و حق آن ندهیم، این حال خوش را از دست بدهیم و افسوس خوریم بر از دست شدن نقد حال خود چه گفته اند، "فی التأخیر آفات"، و نسیه دادن سرمایه موجود شخص را نابود می سازد.

51. گفتمش پوشیده خوش تر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش‌دار

(1) **معنی و شرح:** پاسخ مولانا است: او را گفتم که سر یار را از آغیار پوشاندن بهتر است، به دلایلی که پیش از این مذکور افتاد، ولی در برابر خواهش و تقاضای تو در ضمن حکایت در حال نقل آن می باشم، اشاراتی به اسرار او خواهم داشت. پس، نیک گوش دار و بشنو!

52. خوش تر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

(1) **معنی و شرح:** خوش تر آن است که سر عاشقان در خلال سخنان دیگران بیان شود. سر این امر قصور افهام اکثر مردم است از مشاهده مستقیم جمال محبوب مطلق. از طرفی دیگر، ممکن است هر بی و سر و پای را خیال خام در سر افتد که راهی سر و پرده حرم وصل او شود، و نداند که حریم او را کبریایی است بس بلند، و برتر از آن است که محل ورود هر واردی باشد. پس، عاشقان حقیقی حرمت حریم معشوق را پاس می دارند و بر او غیرت می ورزند، و نشانی کویش را به هر گستاخ هرزه گردی نمی دهند. بنابراین، گوشه ای از وصف جمال یار را در کسوت داستان و الفاظ تنزل می دهند و بدان اشارت می کنند.

53. گفت مکشوف و برهنه بی غلول بازگو دفعم مده ای بوالفضول

(1) **معنی و شرح:** "غلول" به معنی دزدی و خیانت است، و "بی غلول" در اینجا مجازا یعنی بی کم و کاستی؛ "بوالفضول" در لغت "پدر فضیلت" است و در این بیت به معنی صاحب فضیلت و کرامت است لیکن معانی دیگر نیز

دارد که با روح این بیت سازگار نیست. در پاسخ مولانا، می گوید که فاش و بی پرده سخن بگوید و مرا از خود مران ای کسی که صاحب فضل و کرم می باشی چه صاحبان بزرگی و کرامت درخوستان کنندگان را بدون برآوردن حاجتشان رد نمی کنند.

54. پرده بردار و برهنه گو که من می نخسیم با صنم با پیرهن

(1) **معنی و شرح:** "صنم" بت، و اینجا به معنی زیباروی است. از سر یار پرده بردار و فاش با من سخن گو که من از آن کسان نیستم که با محبوب زیبا روی با پیرهن به خوابم. یعنی، من نمی توانم از آن یار عزیز به اشارتی ضمن داستانی اکتفاء کنم. حیف است که از نصیبم از چنین حال خوشی و یاری، داستانی باشد و اشارتی.

55. گفتم ار عریان شود او در عیان نی تو مانی، نی کنارت، نی میان

(1) **معنی و شرح:** یعنی، اگر آن محبوب عریان شود آشکارا، نه تو باقی مانی، و نه کنار تو، و نه میان تو، سراسر فانی شوی! جواب آن است که خواست با حفظ منیت در کنار معشوق قرار گیرد و همسری با او بر دارد. گفت این درخواست تو نشان خامی است. خامی مکن چه تو طاققت رویت ذات او را بدون حجب اسماء و صفات نداری. تو که باشی؟! موسی علیه السلام را نیز گفت: " لَنْ تَرَانِي " (تو هرگز مرا نبینی!) (7:143)، من برتر از آنم که چشم غیری بر من افتد.

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است، "... حِجَابُهُ النُّورُ لَوْ كَشَفَهُ لَأَحْرَقَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ"، و نیز نقل کرده اند، " إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظَلَمَةُ لَوْ كَشَفَهَا لَأَحْرَقَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ " (وجه الله را هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است و اگر آن حجابها را از رویش کنار زند انوار رویش به هر خلقی که رسد او را می سوزاند.) ابو سعید ابو الخیر گوید:

دی شانزده زد آن ماه خم گیسو را
پوشید بدین حبله رخ نیکو را
تا هر که نه محرم نشناسد او را
بر چهره نهاد زلف عنبر بو را

موسی چون آن آتش را به وادی ایمن دید، در طلب آن من بر آمد، " فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسَيَحَانَ اللَّهُ رَبَّ الْعَالَمِينَ " (27:8 النمل) (هنگامی که نزد آتش آمد، ندایی برخاست که: مبارک باد آن کس که در آتش است و کسی که در پیرامون آن است، و منزله است خداوندی که پروردگار جهانیان است!)

56. آرزو می خواه لیک اندازه خواه بر نتابد کوه را یک برگ کاه

(1) **معنی و شرح:** آرزو داشته باش و همت بر نیل به مطلوب، لیکن به اندازه ای که ظرفیت آن را داری، چه برگ کاهی بار کوهی را نتواند کشید. مشاهده بدون حجاب حق تعالی نیز در توان هیچ کس نیست مگر آنکه فانی شده باشد از همه قوا و افعال، صفات، و ذات خود بالکل، و کسی نبوده باشد اصلاً. پیش از آن، تجلیات حق همیشه بر عید از وراء حجاب اسماء است.

57. آفتابی کز وی این عالم فروخت اندکی گر پیش آید جمله سوخت

(1) **معنی و شرح:** آفتاب، که پرتو نورعالم افروز است همه جا را روشن ساخته است، اگر کمی نزدیکتر گردد همه جهان را به سوزد. پس، نفع آن برای عالمیان حفظ فاصله و نگه داشتن اندازه است و هرکس به اندازه استعداد و ظرفیت خود برای قبول فیض او باید بدو نزدیک گردد. شیخ عطار نیز گوید:

هر کسی از تو نشانی داد باز
خود نشان نی از تو ای دانای راز
جمله عالم به تو بینم عیان
وز تو در عالم نمی بینم نشان

58. فتنه و آشوب و خونریزی مجوی بیش ازین از شمس تبریزی مگوی

(1) **معنی و شرح:** به دنبال و فتنه و آشوب و خونریزی مباحث، و بیش از این از شمس تبریزی مگو که اگر جمال او آشکار گردد، این خسان و خاران، که تاب و تحمل وصف او را ندارند، به آتش کشیده شوند و نابود گردند.

59. این ندارد آخر از آغاز گوی رو تمام این حکایت باز گوی

(1) **معنی و شرح:** این گفتگوی و درخواست و پاسخ پایانی ندارد. پس، برو و شروع کن حکایت را از ابتدای و تمام قصه پادشاه و کنیزک را بازگو.